



حکومت دیالمة آل زیار

ناحیه دیلم پیش قدمای شامل قسمتی بوده است از گیلان حالیه که از جنوب به ولایت قزوین و از مشرق به خاک چالوس (تنکابن امروزی) محدود می شده و اگرچه در موقع استیلای دیالمه گاهی تمام گیلان و زمانی...

سرزمین دیلم

#171؛ ناحیه دیلم پیش قدمای شامل قسمتی بوده است از گیلان حالیه که از جنوب به ولایت قزوین و از مشرق به خاک چالوس (تنکابن امروزی) محدود می شده و اگرچه در موقع استیلای دیالمه گاهی تمام گیلان و زمانی هم جمیع ولایات ساحلی بحر خزر را در جزء سرزمین دیلم آورده اند،* لیکن حقیقت دیلم فقط قسمت کوهستانی گیلان کنونی بوده که آن را به اسامی دیلمان و دیلمستان می خوانده اند در مقابل قسمت پست و جلگه ای که به نام گیلان یاد می شده، پس دیلمان یا دیلمستان به معنی مسکن طایفه دیلمی و گیلان به معنی مسکن طایفه گیل است. بتدریج این تشخیص از میان رفت و گیلان نام تمام قسمتی شد که بین طبرستان و طالش و طارم و قزوین محصور است.

به مناسبت کوهستانی بودن مساکن دیالمه و صعوبت دسترسی به آنجا این قوم همه وقت مستقل می زیستند و آداب زندگانی مخصوص داشتند که کمتر تحت تأثیر خارج واقع شده بود و چون این جماعت همه مردمانی دلاور جنگجو بودند، اکثر اوقات به نواحی اطراف مانند قزوین و طارم و چالوس دستبرد می کردند و سکنه این نقاط برای جلوگیری از تعرضات ایشان در مواقع مهم مثل قزوین و چالوس استحکامات و قلعه هایی ساخته بودند.*

با وجود تمام لشکرکشیهای سرداران اسلام مساکن دیالمه بر روی ایشان گشوده نشد و این طایفه سر تسلیم فرود نیاوردند و به همان کیش قدیم و آداب باستانی باقی ماندند.

از مسلمین تنها کسانی که توانستند در این ناحیه نفوذ کنند، سادات علوی بودند که در خلافت متوکل و مستعین به علت آزار این دو خلیفه به کلیه علویان به کوهستانهای طبرستان دیلم پناه جستند.* این طایفه پس از مدتی اقامت در آن حدود موفق به جمع پیراوان و یارانی کثیر شدند و اسلام به دست ایشان در خاک دیلم انتشار یافت.

پیش از گرویدن دیالمه به اسلام،* دیلمستان پیش مسلمین حکم دارالحرب داشت، یعنی سرزمینی که مسکن کفار است و جنگ با مردم آن ثواب جهاد و غزاء را دارد. حکام ری و قزوین و طبرستان هم گاه گاهی به حدود خاک دیلم می تاختند و جمعی از دیالمه را به اسیری می گرفتند و می فروختند و یا به عنوان هدیه پیش خلیفه می فرستادند به همین علت دیلم تا مدتی در میان مسلمین مانند زنگی و هندو یعنی غلام و اسیر و مولی را پیدا کرد.

از خاندانهای قدیم دیلم، خاندان آل جستان که در حدود رودبار منجیل و قصبه دیلمان امروزی امارت داشتند از همان اوان قیام حسن بن زید داعی کبیر تبعیت او را قبول کردند وجستانیان در تمام مدت امارت داعیان بر طبرستان صمیمانه یارو یاور ایشان بودند و هر وقت داعیان از گرگان و طبرستان رانده می شدند به اراضی آل جستان پناه می جستند.*

در مدت سیزده سالی که ناصر کبیر بر اثر استیلای آل سامان بر طبرستان در دیلمان منزوی می زیست (از 287 تا 301) تمام هم و مصروف به مسلمان کردن بقیه مردم دیلم و اشاعه آداب و احکام اسلام در میان ایشان بود و چون ناصر شخصاً صفای ایمان تمام و علم و زهد کامل از خود نشان می داد، اکثر مردم دیلمستان به میل به او می گرویدند و بر اثر همین پیشامد بود که ناصر توانست در 301 طبرستان را بار دیگر از چنگ عمال سامانی خارج کند.

غیر از آل جستان اکثر رؤسای گیل و دیلم یعنی کسانی که طاقت گمنامی نداشتند و طالب اسم و عنوان بودند در خدمت داعیان داخل شدند. اهم این جماعت عبارتند از: لیلی بن نعمان و حسن بن فیروزان و پسر عم او ماکان بن کاک و اسفارین شیرویه و مرد آویج بن زیار و علی بن بویه ماهیگیر.&[1raquo;

* همانطور که در سایت تخصصی تاریخ اسلام< تاریخ ایران اسلامی> حکومت صفاریان ذکر شد #171؛ آرمان یعقوب لیث در ایجاد دولتی که او آرزو داشت به وسیله برادرش عمرو دنبال نشد. سامانیان هم که وارث نهائی دولت عمرو و یعقوب شدند با وجود علاقه یی که به احیاء چیزی از گذشته باستانی ایران نشان می دادند آرمان وی را زیاده از حد جسورانه و دور از تحقق تلقی کردند و به حکم ضرورت وقت شیوه طاهریان را در قناعت به یک حکومت موروثی،* مستقل گونه، و قابل دوام که مبنی بر فرمان خلیفه و متضمن اظهار طاعت و تبعیت رسمی نسبت به خلیفه باشد ترجیح دادند و طرح مقابله مسلحانه با بغداد را به خاطر راه ندادند. لاجرم استقلال

آنها خالی از تابعیت نبود و با آنکه از دخالت مستقیم خلیفه در جزئیات امور ولایت آنها فارغ به نظر می رسید از حاکمیت خلیفه آزادی نداشت.

فقط سالها بعد از عهد یعقوب بود که طرح رستاخیز او، در ولایات جبال و نواحی غربی ایران، به وسیله دو تن از جنگجویان گیل و دیلم پی گیری شد: 1- اسفار دیلمی و 2- مرداویج گیلی. بعدها هم رؤیای یعقوب به وسیله آل بویه دنبال گشت، که هر چند به براندازی کامل دستگاه خلافت منجر نگشت، آن را از صورت یک قدرت واقعی به صورت یک قدرت شبح گونه و اسمی درآورد. * شیوه آنها در ارتباط با خلیفه هم مثل شیوه یعقوب بود: "اظهار اطاعت در هنگام ضرورت و اظهار خشونت در هنگام فرصت، با نشان دادن بی اعتنائی قلبی نسبت به خلیفه و عمال او در همه حال". به علاوه بعضی از جنگجویان گیل و دیلم تمایلات باطنی و قرمطی را نقاب جاه طلبی ها کرده بودند. [2]؛ [3]

اسفارین شیرویه - اسفار دیلمی -

171#؛ اولین چالش خشونت آمیز درین زمینه به وسیله اسفارین شیرویه انجام شد. اسفار دیلمی که هم حرمت خلافت را نادیده گرفت، هم امامت علویان را از حساب رعایت خویش خارج کرد. اسفار (= اسوار، سوار) جنگجویی دلیر و نستوه اما تندخوی و ناسازگار بود که در جریان منازعات خانگی بازمندگان اطروش توانست به همراه دسته یی از دیلمیان سلحشور فرمانبردار خویش هم مدعی و رقیب دیرین خود ماکان کاکلی را که خودش نیز یکچند در جزو سپاهیان او خدمت می کرد از میدان رقابت خویش بیرون راند، و هم با خاتمه دادن به قدرت علویان به سال 316، جرجان و طبرستان را هم از هرج و مرج ناشی از منازعات محلی برهاند. * این پیروزی او در بخارا - تختگاه سامانیان - با نظر علاقه تلقی شد امارت بخارا از جانب امیرنصر سامانی به او واگذار گشت. وی چندی بعد قدرت خود را در طبرستان هم برقرار ساخت و با اظهار تبعیت نسبت به سامانیان ری، قزوین و سایر بلاد جبال را هم به قلمرو خویش افزود و به نواحی گیل و دیلم که در آن ایام کانون جنگجویان ضد حکومت بود نزدیک گشت.

اسفار، چندی بعد قلعه "الموت" را به ترفند و نیرنگ از چنگ صاحب آن که نامش سیاه چشم دیلمی بود، بیرون آورد و خانواده خود را در آنجا مستقر کرد. آنگاه از طاعت سامانیان سرپیچید و نسبت به خلیفه هم اعلام طغیان نمود. اسفار در ری خود را پادشاه خواند برای خود تخت و تاج شاهانه سفارش داد. این چیزی بود که تا آن زمان در بین شورشگران ضد خلافت سابقه نداشت و یعقوب لیث و حتی مازیار شاهزاده طبرستان هم بدان اقدام نکرده بودند. در واقع با این کار، اسفار آشکارا به احیاء دنیای گذشته ایران برخاسته بود و سه قرن تسلط خلافت و اعراب را در ایران نفی کرده بود. * خلیفه بغداد که المقتدر (295-320) نام داشت لشکری به سرداری خویش هارون بن غریب به جنگ او فرستاد و او در نزدیک قزوین سپاه خلیفه را به شدت مغلوب و منهزم کرد. معهذ وقت سپاه بخارا، به اشارت و پشتیبانی خلیفه، برای دفع او تا نیشابور پیش آمد، وی از درگیری با دو جبهه اجتناب کرد، و به اقتضای احتیاط با سامانیان کنار آمد. ضمن اظهار طاعت هم ناچار باج سنگینی به امیر بخارا پرداخت.

وی برای پرداخت این باج سنگین اهل ری را جریمه کرد و از تمام اهل شهر سرانه یک دینار زر به اکراه و الزام مطالبه کرد. حتی غریبان و مسافران بیگانه را هم از آن معاف نداشت و بدینگونه تختگاه این پادشاه خیال پرور جریمه بازگشت به دنیای باستان را با اکراه و ناخرسندی پرداخت. اسفارد قزوین هم به این بهانه که اهل آن در هنگام وصول لشکریان خلیفه به آن نواحی، آنها را یاری کرده بودند بنای سختگیری گذاشت. * عده یی از نام آوران شهر را توقیف و مصادره کرد، بعضی را زیر شکنجه سخت کشت. اینکه، بر وفق روایات، مؤذنی را هم از فراز مناره اش به پایین افکند و کسانی را که به امید رهایی از شکنجه و آزارش به صحراهای اطراف رفته بودند و دست به تضرع و دعا گشوده بودند، مورد خنده و استهزاء قرار داد معلوم کرد که او آیین مسلمانی ندارد و به آیین گذشته نیاکان پای بندست و دعوی تخت و تاج هم از جانب او از رؤیای بازگشت به دنیای سپری شده قبل از اسلام ریشه می گیرد. [3]؛ [4]

1- مرداویج بن زیار (316-323)

171#؛ حال خشونت طبع اسفار، یارانش را تدریجا از او جدا کرد و حتی مایه دلسردی و آزرده گی سپاهیانش گشت. بالاخره متحد محبوب و مورد اعتمادش مرداویج [4] - بن زیار، از سرکردگان "طوایف گیل" در اقدام به قتل او با مخالفانش همدست شد و حتی خود دست به کشتن او به سال 319 زد. اما بعد از آنکه به جای او سرکرده سپاه دیلم گشت رؤیای او را از یاد نبرد. گيله مرد هم، همان رؤیای سلطنت طلبی را که رفیق دیلمش داشت دنبال کرد. * اسفار جنگجویی از اهل دیلم بود که از نواحی لاریجان و از طایفه وردان آوند آن حدود برخاسته بود. مرداویج دوست و متحد او از نواحی گیلان برخاسته بود، به خاندان ارغش منسوب و از طوایف گیل بود. البته اسفار، در مبارزه با خلافت عباسی مورد حمایت سپاه گیل و دیلم بود اما او قربانی بدخویی ناسازگاری خویش شد، چیزی که رفیق گيله مرد او هم، درعین آنکه همان آرمان او را در مبارزه با خلیفه دنبال می کرد سرانجام دچار آن گشت.

مرداویج بعد از کشتن اسفار در صدد دلجویی از اهل قزوین برآمد و علاقه آنها را جلب کرد. بعد از آن به ری رفت و آنچه را اسفار در طی جنگهای خویش به تصرف آورده بود دوباره شهر به شهر تسخیر کرد. همدان را به خاطر آنکه مردمش خواهرزاده وی ابوالکرادیس - را

با عده یی از سپاه دیلم به قتل آورده بودند،* عرضه غارت و کشتاری وحشیانه کرد. از دو خروار بند شلوار ابریشمین که ازین کشتگان به دست آورد کثرت تعداد کشتگان را می توان قیاس کرد. دینور را به وسیله سردار پیر خود، ابن علان قزوینی، و به دنبال قتل و خشونت مهیب و بیرحمانه فتح نمود. بعد از آن بروجرد و قم و کاشان و اصفهان و جرفاذقان (= گلپایگان) را هم به تصرف آورد. همچنین طبرستان و گرگان را که به دست ماکان کاکای افتاده بود از چنگ او بیرون کشید و ماکان را به خراسان گریزان.

اما در بازگشت به اصفهان، وی نیز همان شیوه تعدی و غرور را که رفیق سابقش اسفار نیز بدان سبب مقهور لشکریان خویش واقع گشته بود، پیش گرفت و موجب نفرت و ناخرسندی سپاه گشت به مصادره اموال و تعدی به رعیت دست زد. تخت زرین شاهانه ی هم برای خود تدارک دید و چیزی از "آداب بار" معمول در نزد ساسانیان را هم،* بر حاضران درگاه خویش مقرر و الزام کرد. چون به آوازه قدرت ثروتش طوایف مختلف گیل و دیلم از همه جا به درگاه وی جلب شدند سپاه وی بسیار شد اما خرجش نیز افزونی یافت. مرداویج عده یی ازین لشکریان را برای گردآوردن خراج به بلاد اطراف فرستاد و در همه جا به مصادره اموال و تصرف در املاک رعایا دست زد. سپاه خلیفه را هم که باز تحت فرمان هارون بن غریب به مقابله دشمن آمده بود منهزم کرد و از همدان تا حلوان را عرضه کشتار کرد. برای اجتناب از شورش درین نواحی که مجاور قلمرو خلافت بود با خلیفه از در سازش درآمد. آنچه را ازین نواحی تعلق داشت از وی به "مقاطعه" پذیرفت و با این حيله خلیفه را وادار به شناسایی خویش کرد (319)، درین راه حتی از آمارنهای ضدعباسی خویش نیز دست کشید و خلعت خلیفه را که لباس سیاه بود نیز پذیرفت. اینکه در همین ایام برادرش وشمگیر که به درخواست وی از گیلان به درگاه می آمد او را به خاطر همین پوشیدن لباس سیاه درخور ملامت یافته بود، نشان می دهد که دشمنی باعباسیان برای او و برای مردم گیل و دیلم، در آن ایام یک شعار راسخ و ریشه دار بود.

به رغم سازشکاری نیرنگ آمیزی که با خلیفه کرد، دشمنی عباسیان را هرگز از خاطر نبرد. شاید خشونت و بد رفتاری او با ترکان سپاه هم تا حدی از سابقه کینه های دیرینه ایرانیان و توارانیان در خاطرش راه یافته بود. به هر حال در نزدیک اصفهان چون در جریان آیین یک جشن سده، که با وجود شکوه فوق العاده و هزینه زیاد،* جزئیات مراسم آن طبع بهانه جوی را خرسند نکرده بود نسبت به غلامان ترک و سرکردگان سپاه خویش اهانت و پرخاش بسیار روا داشت، به توطئه آنها بر دست ترکان خویش در حمام به سال 323 کشته شد و در مرگ او نیز هیچ کس اظهار تأسف نکرد. [5»]

فرهاد، پسر مرداویج

171#& از مرداویج پسری خردسال به نام فرهاد باقی ماند که از همان کودکی فراموش شد. معهذ سالها بعد در حالی که سن او به احتمال قوی از هشتاد تجاوز کرده بود در بروجرد دست نشانده خاندان کاکویه بود و بعدها در جنگ با سپاه غزنوی به سال 425 کشته شد و ظاهراً در آن هنگام عمرش از صد می گذشت. [6»]

2- وشمگیر بن زیار (323-357)

پس از قتل مرداویج 171#& برادرش وشمگیر را به جای او برداشتند اما آرمان های او که شبیه رؤیاهای طلایی اسفار بود دیگر دنبال نشد.* مرداویج در عالم پندار نقشه احیاء و تجدید فرمانروایی ساسانیان را در خاطر می پرورد. برای خود تاج مرصعی بر صفت تاج کسری سفارش داده بود. آنگاه که آهنگ بغداد و قصد برکناری خلیفه را در سر کرده بود به عامل خود در اهواز دستور داد تا ایوان مداین را تعمیر نماید و طاق کسری را به همان صورت که در ایام کسری بود از سر بسازد تا او دیگر بار مداین را تختگاه سازد و دولت باستانی ایران را تجدید نماید. آرزویش آن بود که در مداین بر تخت زرین خسروان جلوس کند و درباریان و لشکریان او را به نام شاهنشاه نیایش نمایند.* آرزویی که مخالفت عمیقش با خلافت اعراب عباسی آن را از سالها باز در خاطر وی آراسته بود و تجربه وی و تجربه سلف و رفیق دیلمیش اسفار شیرویه نشان داد که تحقق آن با واقعیت های عصر هنوز فاصله بسیار داشت. جنازه مرداویج را از اصفهان به ری و سرزمین دیلمان بردند- با مراسم سوگواری که در آن ایام نزد مردم گیل و دیلم رواج داشت- کشتگان- بجکم و توزون- که بر وفق قراین پنهانی با خلیفه در ارتباط بودند، در بغداد با نکوداشت تلقی شدند و حتی بعدها عنوان امیرالامرای سپاه خلیفه به آنها داده شد.

وشمگیر که بلافاصله بعد از او، از جانب سپاه گیل و دیلم به امارت آنها برداشته شد گيله مرد ساده دل اما هوشمند و مستعد بود و به ناممکن نمی اندیشید. ازین رو با آنکه در کودکی و در سالهایی که در مزارع برنج سرزمین گیلان با محنت و سختی بسیار سر می کرد، به دشمنی با عباسیان پرورش یافته بود. وقتی در جای برادر به عنوان سالار یک سپاه جنگجوی گیل و دیلم در رأس قدرت واقع شد، ضرورت کنار آمدن با خلیفه بغداد و با سامانیان را که در ماوراءالنهر و خراسان نماینده وی محسوب می شدند،* با واقع بینی یک مرد عادی دریافت. در غیر این صورت خود وی و تمام سپاهش به آسانی در هجوم دوجانبه سپاه خلیفه و سپاه سامانی، بدون یک فرمانده جنگدیده در معرض نابودی بود. به علاوه از همان روزی که مرداویج کشته شد ترکان لشکرش از وی جدا شدند و بیشتر به سپاه خلیفه پیوستند. سران دیلم هر یک به راه خویش رفتند. از یکسو ماکان کاکای به جلب دیلمیان پرداخت و از سوی دیگر پسران بویه که از همان عهد حیات مرداویج داعیه استقلال یافته بودند اقدام به جلب ترکان و دیلمان کردند. علی بن بویه در نواحی کرج [7] داعیه

استقلال یافت، حسن بن بویه هم که نزد مرداویج به گروگان می زیست بعداز قتل او نزد برادر گریخت.

وشمگیر با عده یی از جنگجویان گیل و دیلم که با وی مانده بودند از همان آغاز مواجه به مخالفت و هجوم مدعیان گشت. با ماکان کاکای که به خدمت سامانیان درآمده بود بارها درگیری یافت. در جلوگیری از توسعه قدرت پسران بویه هم،* که مرداویج نیز از جانب آنها نگرانی داشت توفیقی حاصل نکرد. یک بار که از جانب مرداویج برای مقابله با علی بن بویه لشکرکشی به اصفهان برد، فقط ناتوانی خود را در کار لشکرکشی به اثبات رساند. بار دیگر هم وقتی حسن بن بویه بلافاصله بعداز ماجرای قتل مرداویج ازدربار او، که آنجا به صورت گروگان می زیست اقدام به فرار کرد، در اقدام به تعقیب و توقیف او توفیقی نیافت. حتی بعداز مرداویج، با آنکه از جانب لشکر دیلم به امارت انتخاب شده بود در نگهداشت اصفهان، که لشرگاه مرداویج بود، دچار مشکل شد. در غیبت او از اصفهان حسن بویه با هجوم به آنجا قسمت زیادی از سپاه او را از بین برد حتی تعدادی از سردارانش را به اسارت گرفت. در حالی که قدرت پسران بویه در فارس و کرمان و خوزستان تدریجا توسعه می یافت و قلمرو او را هر روز بیش از پیش تهدید می کرد لشکر وی در ساری هم مورد محاصره ابوعلی محتاج - سپهسالار خراسان از جانب سامانیان- واقع شد و بخش عمده یی از مال و سپاه او تلف گشت. به علت ناتوانی که درکار اداره سپاه داشت، ری و اصفهان و زنجان و همدان و دینور و تمام ولایات جبال بارها بین او و آل بویه از یکسو و بین او و سپهسالار خراسان از سوی دیگر دست به دست شد و قدرت او دایم روی به کاستی داشت.

بالاخره وشمگیر خود را در وضعی یافت که جز اظهار طاعت نسبت به سامانیان(330) چاره یی نداشت و این به منزله تسلیم به جامعه سپاه عباسیان بود که او برادرش مرداویج را به خاطر آن درخور ملامت یافته بود. باقی دوران او صرف همکاری با سپهسالار خراسان و سعی در مبارزه با توسعه قدرت آل بویه در ولایات جبال شد. قلمرو او هم،* که وابسته آل سامان و سپهسالاران آنها در خراسان بود، غالبا از حدود جرجان و طبرستان شرقی در نمی گذشت. هرچند بعداز مرگ او که در حادثه شکار در محرم 356 کشته شد، فرمانروایی خاندان زیار در قسمتی از طبرستان و گیلان ادامه یافت اما آرمان های مرداویج، که حتی در حیات خود او مرده بود، دیگر در بین بازماندگان خاندان زیار دنبال نشد.[8]

3- بهستوبن وشمگیر(357-366)

171#؛ پس از مرگ وشمگیر، پسر بزرگترش ابومنصور بهستون که در طبرستان بود بر جای پدر نشست لیکن بزرگان اتباع او که همراه سپاه سامانیان بودند با پسر کوچکتر وشمگیر یعنی قابوس بیعت نمودند و ابوالحسن سیمجوری هم طرف قابوس را گرفت. بهستون ناچار به پناه رکن الدوله رفت و از طرف او مأمور طبرستان شد.* رکن الدوله دختر بهستون را به زوجیت گرفته بود و این دختر مادر عضدالدوله است. قابوس هم به کمک سامانیان بر گرگان مستولی بود و این حال دوام داشت تا سال 366 که بهستون وفات یافت و قابوس در ملک مستقل شد اما او از تمام بلادی که به دست جدش مرداویج تسخیر شده بود، دیگر جائی را جز گرگان و قسمتی از طبرستان در تصرف نداشت و در آنجا هم در واقع تحت حمایت سامانیان می زیست. بهستون را در سال 360 مطیع خلیفه عباسی به دستور عضدالدوله ظهیرالدوله لقب داده و فرمان حکومت جرجان و طبرستان را رسماً به نام او صادر کرده بود.[9]

4- شمس المعالی قابوس بن وشمگیر(366-406)

171#؛ پسر دیگر وشمگیر بعداز فوت برادرش، وارث قلمرو شد. قابوس، ملقب به شمس المعالی هم هر چند در خشونت رفتار از میراث عم خود مرداویج بی بهره نبود، در کار ملک داری احساس او بر تدبیر غالب بود ازین رو حتی فضل و دانش فوق العاده یی هم که وی از آن بهره مند بود موجب کامیابی او در کشورداری نشد. دوستی با فخرالدوله او را مورد خشم عضدالدوله ساخت اما از آن دوستی هم بهره یی حاصل نکرد و سالها در خراسان به غربت و دربدری افتاد.[10]

171#؛ شمس المعالی قابوس، مشهورترین افراد خاندان زیاری است چه او مردی فاضل و کریم و فضل دوست و شاعر پرور و ادیب و خوش خط بود و درعهد خود حتی در همان هجده سالی که در خراسان می زیست و دستگاه سلطنت نداشت،* پیوسته با فضلا و علما در معاشرت و مکاتبه بود؛ به ایشان انعام و اکرام می کرد و صیت فضایلش به همه اطراف بلاد رسیده بود.

در انشاء نثر عربی با بهترین بلغای این زبان دم برابری می زد و در شعر فارسی و تازی هر دو ماهر بود. دربارش پناهگاه فضلا و شعرا بود و در نورو و مهرگان به هر یک شاعران مقداری وظیفه می داد. از شعرای معروف او یکی حکیم ابوبکر محمدبن علی خسروی سرخسی دیگر ابوالقاسم زیادبن محمد قمری گرگانی است که هر دو به فارسی او را ستوده اند. شعرا و معاشرین عربی زبان او بسیارند. دانشمند جلیل، ابوریحان محمدبن احمد بیرونی کتاب بسیار مشهور خود الاثارالباقیه را در سال 390 به نام قابوس تألیف کرده و حکیم و پزشک بزرگوار ابوعلی حسین بن سینا هم به عشق درک خدمت او از خوارزم عازم گرگان شد لیکن قبل از رسیدن به این شهر خبر دستگیری و قتل قابوس را شنید و مأیوس به قزوین و همدان به پناه آل بویه رفت.[11]

5 - فلک المعالی منوچهر(403-423)

171#؛ پس از قتل قابوس، پسرش منوچهر به جای پدر رسماً به سلطنت نشست و قادر خلیفه عباسی او را فلک المعالی لقب داد و او اول کاری که کرد، دستگیری کشندگان پدر و سیاست ایشان بود.

برادر منوچهر دارا که قبل از او از جانب قابوس حکومت طبرستان را داشت، به علت سوءظنی که بین او و پدرش بروز کرده مدتها قبل از قتل قابوس به غزنین به پناه سلطان محمود غزنوی رفته بود و به امید رسیدن به سلطنت همچنان در دستگاه این سلطان می زیست و اگرچه محمود او را ابتدا محترم داشته بود لیکن چون دارا در مجالس سلطان سخن بدرشتی می راند، محمود براو متغیر شد و دارا به غرجستان پیش والی آنجا گریخت.* سلطان، والی غرجستان را به تسلیم دارا مجبور کرد و او را در حبس انداخت اما پس از مدتی عفو شد. غرض محمود این بود که دارا را آلت اجرای مقاصد خود در تصرف گرگان و طبرستان بنماید و به وسیله رساندن او به سلطنت این نواحی آن، آن دو قسمت را هم ضمیمه ممالک خویش سازد.

قتل قابوس برای انجام این نیت موقع بسیار مناسبی بود لیکن منوچهر پیشدستی کرد و با فرستادن تحف و هدایایی، سیادت سلطان غزنه را بر خود شناخت و دختر او را به زنی خواست. محمود هم به آن علت که منوچهر منصوب رسمی خلیفه عباسی بود و با قبول اطاعت سلطنت منظور دیرینه او نیز عملی می شد، دختر خود را به زوجیت به منوچهر داد و مابین دو طرف معاهده ایی دائر بر قبول تبعیت سلطان محمود از طرف منوچهر بسته شد.

در سال 421 موقعی که سلطان محمود مریض و در حقیقت در حال احتضار بود فلک المعالی منوچهر از بیم آنکه پس از مرگ محمود، جانشینش مسعود از عهد پدر برگردد و دارا برادر او را که هنوز منتظر فرصتی برای تصرف سلطنت گرگان و طبرستان است بازیچه سازد، فرستاده ای به خدمت مسعود روانه داشت و عهد سابق خود را با غزنویان تجدید نمود و بر اثر آن تا منوچهر زنده بود از طرف غزنویان کسی متعرض ملک او نشد.*

مابین فلک المعالی منوچهر و مجدالدوله دیلمی صاحب ری یکی دوبار اختلافاتی بروز کرده و منوچهر به دشمنی مجدالدوله، جانب مخالفین او را گرفته است لیکن این اختلافات که در احوال آل بویه و غزنویان به آنها اشاره خواهیم نمود، هیچ وقت به جنگ سخت نکشیده و کاربه صلح انجامیده است.

فلک المعالی اگرچه در هنر و کمالات به پدر خود شمس المعالی نمی رسیده اما باز در جلب فضلا و نوازش شعرا بر همان سیره قابوس می رفته و یکی از سعادات او ظهور شاعر نامی فارسی "منوچهری دامغانی" است در ایام او که تخلص خود را از نام این امیرزیاری گرفته است. [12»]

6- نوشیروان بن فلک المعالی (423-435)

171#؛ دو سال بعد از جلوس سلطان مسعود غزنوی به جای پدر فلک المعالی منوچهر به گرگان مُرد و چنین شهرت یافت که او را خالش باکالیجار [13] کوهی پسر و بهان سپهسالار لشکرو حاجب سالارش زهر داده اند تا سلطنت نصیب باکالیجار شود چه منوچهر وارثی نداشت جز پسر کودکی که به نام نوشیروان.*

باکالیجار پس از فوت منوچهر، رسولانی پیش سلطان مسعود فرستاد و از او عهده داری اداره ممالک فلک المعالی را برای خود استدعا کرد. مسعود پیشنهاد با کالیجار را پذیرفت و پس از بستن عهده با او، دخترش را نیز در عقد ازدواج خود آورد و باکالیجار به نام نوشیروان پسر کودک منوچهر، زمام امور را به دست گرفت.

در مدتی که سلطان مسعود برای جهاد بسمت هندوستان رفته بود- در سال 425- باکالیجار سر در طریق عصیان نهاد و از پرداخت خراج سالیانه ابا کرد و با بعضی دیگر از مخالفین مسعود در ری و اصفهان همدست شد.

مسعود در ربیع الاول سال 426 به طرف گرگان حرکت کرد و چون این خبر به باکالیجار رسید، نوشیروان پسر فلک المعالی را با خود برداشت و به ساری پناهنده شد. مسعود پس از تسخیر گرگان و استرآباد به ساری آمد.* باکالیجار ناچار با نوشیروان به طرف کجور گیلان رفت و مسعود برای دستگیری او پیش می راند تا به آمل رسید و در جمادی الاولی از این سال در محل نایل از آبادیهای مغرب آمل بر سپاه باکالیجار غلبه کرد و سپهسالار اردوی او را به اسیری گرفت. سپس به گرفتن مبلغی گزاف از مردم آمل دستور داد و چون اهل آمل از ادای آن عاجز بودند، عمال و سپاهیان او به شهر و ساکنین آن صدمات کلی زدند و از ایشان حرکات زشت بسیار سرزد و در همین اوان بود که از حدود خراسان خبر دست اندازیهای ترکمانان سلجوقی به مسعود رسید و مسعود را مصمم ترک طبرستان و گرگان و عزیمت به سوی خراسان کرد. باکالیجار هم که یک پسرش در گرو سلطان مسعود بود، پسر دیگر را به عذرخواهی پیش سلطان فرستاد و مسعود او را با خلعت پیش پدر باز فرستاد و مجدداً باکالیجار را به قرار سابق به امارت طبرستان و گرگان باقی

از تاریخ مراجعت سلطان مسعود از گرگان تا سال 433 یعنی در مدت هفت سال باکالیجار همچنان به نام نوشیروان پسر فلک المعالی سلطنت می کرد و به علت خردسالی نوشیروان بر همه کارها مسلط بود. چون سلطان مسعود به در 429 به دست طغرل بیک سلجوقی مغلوب و قسمت غربی ممالک غزنوی به دست سالجقه افتاد، باکالیجار هم از تبعیت غزنویان آسوده شد و در حقیقت خود را مستقل دید اما نوشیروان که در این تاریخ به حد رشد رسیده بود به عزم به دست آوردن سلطنت اجدادی و خلاص از چنگ باکالیجار او را دستگیر نمود و از این جانب آسوده خاطر شد و این در ایامی بود که طغرل سلجوقی بر خراسان و عراق استیلا یافته و در صدد تسخیر طبرستان و گرگان بود. سلطان سلجوقی پس از آنکه مسبوق شد که باکالیجار دستگیر شده در سال 433 به ضبط آن ولایات حرکت کرد و نوشیروان به ساری گریخت. عاقبت چاره ای ندید جز آنکه تبعیت طغرل را با تعهد ادای سی هزار دینار خراج سالیانه بپذیرد و در تحت امر عامل سلطان سلجوقی به امارت اسمی به جا بماند و این تا سال 435 که سال فوت نوشیروان است و تا عهد پسرش جستان باقی بود.* سال 433 را که در آن تاریخ طغرل بر گرگان و طبرستان مستولی شده باید سال انقراض سلسله آل زیار دانست اگرچه امرای این طبقه از مدتها پیش از آن استقلال واقعی را از دست داده و تحت حمایت غزنویان می زیسته اند لیکن تا زمان استیلای طغرل فقط خراجی به غزنویان می دادند در صورتی که طغرل از یاران دیلمی خود مردی را که مردآویج نام داشت، رسماً به حکومت جرجان و طبرستان فرستاد و مردآویج مزبور مادر نوشیروان را به زوجیت گرفت و نوشیروان از همه جهت تحت الشعاع مردآویج و محکوم حکم او واقع شد. عاقبت و سال وفات جستان پسر نوشیروان معلوم نیست. [14];[raquo]

شاهزادگان دیگر آل زیار

&171#; از شاهزادگان زیاری کسی که در تاریخ ایران به یک علت مخصوص اشتهاری به سزا یافته، امیرعنصرالمعالی کیکاووس است که پسر اسکندر بن شمس المعالی قابوس بوده و او که درست معلوم نیست به امارتی رسیده باشد،* واضع کتاب بسیار مشهور قابوسنامه است که آن را امیر در سال 457 به عنوان نصیحت نامه برای تربیت پسر خود گیلانشاه به رشته تألیف آورده. قابوسنامه که یکی از شاهکارهای نثر زبان فارسی است نماینده کمال مهارت و مقام بلند امیر عنصرالمعالی در فضل و ادب و اطلاع است. [15];[raquo]

اسامی امرای زیاری و زمان امارت هر یک

- 1- ابوالحجاج مرداویج بن زیار 316-323
- 2- ابوطاهر وشمگیر بن زیار 323-357
- 3- ظهیرالدوله بهستون پسر وشمگیر 357-366
- 4- شمس المعالی ابوالحسن قابوس برادر بهستون 366-403
- 5- فلک المعالی منوچهر بن قابوس 403-423
- 6- نوشیروان بن منوچهر 423-435
- 7- جستان بن نوشیروان 435-

[1] - ر.ک: تاریخ ایران- بعداز اسلام، عباس اقبال آشتیانی.

[2] - ر.ک: روزگاران، عبدالحسین زرین کوب.

* سایت تخصصی تاریخ اسلام.

[3] - همان.

[4] - یعنی کسی که با مرد درمی آویزد و شایسته این مقام است.

* سایت تخصصی تاریخ اسلام.

[5] - ر.ک: روزگاران، عبدالحسین زرین کوب.

[6] - همان.

* سایت تخصصی تاریخ اسلام.

[7] - کرج (کره): در نیمه راه بین اصفهان و همدان که به همدان نزدیکتر بود و تا بروجرد ده فرسخ فاصله داشت. و می گویند که نزدیک اراک امروز واقع بود. یاقوت 4/ 446.

[8] - ر.ک: روزگاران، عبدالحسین زرین کوب.

[9] - ر.ک: تاریخ ایران- بعداز اسلام، عباس اقبال آشتیانی.

[10] - ر.ک: روزگاران، عبدالحسین زرین کوب.

[11] - ر.ک: تاریخ ایران- بعداز اسلام، عباس اقبال آشتیانی.

* سایت تخصصی تاریخ اسلام.

[12] - همان.

- [13] - این کلمه که بعضی آن را به غلط باکالنجار خوانده اند تلفظ دیلمی ابوکالیجار است و ظاهراً لغتی است مرکب از ابوی عربی و کالیجار یعنی کارزا فارسی و آن ترجمهٔ عوامانه ای است از ابوالهیجاه یا ابوالحرب عربی. این لقب در میان دیالمه معمول بوده و بعضی از آل بویه هم این اسم را داشته اند.
* سایت تخصصی تاریخ اسلام.
- [14] - ر.ک: تاریخ ایران- بعداز اسلام، عباس اقبال آشتیانی.
* سایت تخصصی تاریخ اسلام.
- [15] - همان.